

نقد زبان و ادبیات خارجی Critical Language & Literary Studies

دریافت: ۹۶/۰۲/۱۹

«۸۵-۱۱۲»

تایید: ۹۶/۰۷/۲۰

نگرشی تفسیری بر هویت نوجوان با تکیه بر مهارت تفکر انتقادی (گلاسر و فاسیونه) (مطالعه موردی: "با کفش‌های دیگران راه برو" اثر شارون کریچ)

لیلا حر^۱

احمد رضی^۲

چکیده

داستان "با کفش‌های دیگران راه برو"، اثر شارون کریچ، داستانی نمادین و با محوریت تفکر انتقادی است که شخصیت اصلی آن، با کهن‌الگوی جهانی (مرگ، ترس از "از دست دادن" و شناخت خود) و برگرفته از ناخودآگاه جمعی بشر روبروست. نویسنده با استفاده از پیرنگی پیچیده، تداخل داستانی و تأکیدهای نمادین بین عناصر ساختاری اثر و درونمایه‌های آن ارتباطی شبکه‌ای برقرار کرده و با ایجاد ساختاری موازی به همراه تفکری انتقادی، به القای حس هویت‌طلبی نوجوانان پرداخته و با تکیه بر بن‌مایه‌هایی چون مرگ، قضاوت، سفر و ... مسائل مطرح در دوران نوجوانی را با پرسش، تحلیل، استنباط و خودتنظیمی شخصیت‌های رمان منعکس ساخته است. این رمان که از پرفروش‌ترین آثار حوزه ادبیات نوجوان به شمار می‌آید، تمایل به کشف حقیقت را با تفکری انتقادی همراه ساخته و نوع درک و باور نوجوانان را نسبت به موضوعاتی چون مرگ و خودشناسی به چالش گرفته است. این مقاله بر آن است تا با روشی توصیفی-تحلیلی و رویکردی روان‌شناسانه و با تلفیق فهرست گلاسر و فاسیونه، نقش داستان را در ارائه و کسب تجربه و به عنوان ابزاری برای تفکر و نیز تأمل و پذیرش واقعیت‌ها نشان دهد. یافته‌ها بیانگر آن است که نویسنده با محور قرار دادن سفر (درونی و بیرونی) در رمان و پذیرش مرگ (فقدان) به مثابه عاملی محرک برای نوجوان همراه با طرح پرسش‌های چالش‌برانگیز، بینشی نو نسبت به مسائل زندگی را به نمایش گذاشته است. این رمان بر اساس مؤلفه‌های تفکر انتقادی در دو شاخص استنباط و تحلیل بیشترین تکرار را داشته و متناسب با مضمون رمان عمل کرده و ضمن خودتنظیمی و اصلاح شخصیت اصلی داستان، تصویری جدید از بلوغ و هویت‌طلبی را در اختیار نوجوانان قرار داده است.

واژگان کلیدی: تفکر انتقادی- مرگ- هویت نوجوان- گلاسر و فاسیونه- مهارت‌ها و توانایی‌ها.

دوره پانزدهم شماره ۲۰، بهار و تابستان ۱۳۹۷

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه گیلان

Leila_horphd@yahoo.com

۲. استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه گیلان

Ahmadrazi9@gmail.com

مقدمه

"با کشف‌های دیگران راه برو" اثر شارون کریچ از جمله داستان‌هایی است که نویسنده در آن موضوع رمان را با تفکر انتقادی پیوند داده است وی با استفاده از کهن‌الگویی جهانی و موضوع برجسته دوران نوجوانی (بلوغ و هویت‌یابی) با طرح سؤالات چالش‌برانگیز و متناسب با ساختار داستان، مهارت‌های شناختی فرد را منعکس ساخته و فرایند اصلاح ساختارهای فکری پیشین را به نمایش گذاشته است.

از آنجاکه نوجوانی دوران تفکر انتزاعی است، می‌توان مسائل و مشکلات نوجوانان را با مطرح کردن در داستان ملموس ساخت و به بررسی آن از زوایای مختلف پرداخت. معمولاً در تمامی نظام‌های آموزشی و تربیتی، تربیت انسان‌های متفکر در رأس برنامه‌ها قرار دارد تا افراد را برای رویارویی با موقعیت‌های منحصر به فرد زندگی و کشف و صورت‌بندی راه‌حل‌های معطوف به آن توانا سازد. (ضرغامی و همکاران ۱۳۴) بنابراین برای ایجاد و آموزش تفکر انتقادی در متون داستانی اغلب با ایجاد عدم تعادل در داستان، زمینه برای تعویض یا اصلاح فرایندهای فکری فراهم می‌شود، به عبارتی با برهم زدن روال عادی زندگی شخصیت، و پشت سر گذاشتن وقایعی که در طول داستان اتفاق می‌افتد، فرد در موقعیتی قرار می‌گیرد که با طرح پرسش‌های چالش‌برانگیز و پذیرش ایده‌های جدید و فراهم کردن زمینه عاطفی و روانی تغییر، می‌تواند زندگی را به جریان عادی برگرداند. (مایرز ۲۱) فهرست‌های متعددی از منظر متخصصان مختلف در حوزه تفکر انتقادی ارائه شده است که اغلب از نزدیکی نگرش آنان خبر می‌دهد؛ با این حال ریچارد پل به عنوان چهره شناخته‌شده‌ی این عرصه، به همراه لیندا الدر، استانداردهای مطرح در تفکر انتقادی را به عنوان بخشی از خصوصیات ذهنی بشر در چند دسته قرار می‌دهد که عبارتند از: هدف؛ طرح پرسش؛ اطلاعات، داده، شاهد و تجربه؛ استنباط‌ها و تفاسیر؛ پیش‌فرض‌ها؛ عواقب و پی‌آمدها؛ دیدگاه‌های گوناگون؛ انصاف ذهنی؛ تواضع فکری (رشد آگاهی فرد نسبت به جهل خویش)؛ رشادت فکری؛ همراهی ذهنی؛ استحکام فکری؛ پشتکار فکری؛ اطمینان در تفکر؛ خودگرانی ذهنی؛ تسلط بر خودمحور؛ قابلیت استدلال اخلاقی و مهارت در کشف سوگیری‌های رسانه‌ای (Paul & Elder 18) که تا حد زیادی با نظر گلاسر، دیویی، لیپمن، فاسیونه و ... شباهت دارد و تنها در تعداد و تا حدی در نامگذاری متفاوت است؛ درحالی‌که می‌توان آنها را در همان شش مهارت شناختی فاسیونه نیز جای داد که عبارتند از: تفسیر (دسته بندی، رمزگشایی مفاهیم و شفاف

سازی معانی؛ تحلیل (آزمودن اندیشه‌ها، تشخیص و تحلیل استدلال‌ها)؛ ارزشیابی؛ استنباط (بررسی و جستجوی شواهد، حدس زدن متغیرها و ترسیم نتایج)؛ توضیح (بیان نتایج، اثبات روشها و ارائه استدلال‌ها)؛ خودتنظیمی (خودسنجی و خوداصلاحی) (Facione255).

با این حال واتسون و گلاسر معتقدند که تفکر انتقادی، پردازش و ارزشیابی اطلاعات قبلی با اطلاعات جدید و پیامد و حاصل تلفیق استدلال قیاسی و استقرایی با فرایند حل مسئله می‌باشد. تعریفی که واتسون و گلاسر از تفکر انتقادی ارائه دادند مبنایی برای آزمون تفکر انتقادی گشت، به گونه‌ای که امروزه به‌طور وسیعی در سنجش تفکر انتقادی نیز به‌کار می‌رود و برای اکثر محققین در رشته‌های مختلف علمی قابل قبول است. (Howenstein & et al 100-101) متناسب با این تعریف، اصول پنجگانه واتسون - گلاسر عبارتند از: استنباط؛ شناسایی مفروضات؛ استنتاج؛ تعبیر و تفسیر؛ ارزشیابی استدلال‌های منطقی. (واتسون و گلاسر ۳۲-۸۹) بنابراین می‌توان گفت فهرست‌های متخصصان مختلف حوزه تفکر انتقادی به‌نوعی با یکدیگر همپوشانی دارند، ولی به‌تنهایی استفاده از یکی از آنها برای بررسی دارای جامعیت کافی نیست، به همین دلیل از ترکیب چند فهرست از متخصصان این حوزه برای تحلیل این رمان بهره می‌گیریم تا ساختار و محتوای رمان را دربرگیرد.

اصولاً تفکر انتقادی، تفکری است که بر نحوه تصمیم‌گیری تمرکز دارد و بر عملکرد افراد تأثیرگذار است، به عبارت دیگر برای قضاوت و نتیجه‌گیری، فرد باید به جستجوی شواهد، دلایل و مدارک بپردازد. در واقع نخستین گام با جستجوی دلایل، راهکارها و ارزیابی موقعیت‌ها و وضعیت‌ها آغاز می‌شود و در این صورت است که شخص می‌تواند بر اساس شواهد و مدارک عینی و واقعی، دیدگاه خود را تغییر دهد و به‌صورت هدفمند، با تفسیر، تحلیل، ارزشیابی و استنباط، خودتنظیمی را به‌همراه تبیین مفهومی به‌کار گیرد. در نتیجه با کنجکاو، ذهن باز، انعطاف‌پذیری، دوراندیشی، قضاوت منصف (شکاکیت) و تمایل به بازبینی مجدد، می‌تواند مسائل پیچیده را حل کند. در همین راستا گلاسر که نظریه خود را بر پایه ایده‌های دیویی بنا کرده است، توانایی‌ها و مهارت‌هایی چون: بازشناسی مشکل؛ یافتن ابزارها و وسایل عملی برای برخورد با این مشکلات؛ جمع‌آوری و مرتب کردن اطلاعات مرتبط و مناسب؛ شناسایی فرضیه‌ها و ارزش‌های اظهار نشده؛ فهم و کاربرد صحیح، شفاف و مشخص زبان؛ تفسیر اطلاعات؛ تخمین شواهد و ارزیابی

اظهارات؛ بازشناسی وجود روابط منطقی بین قضایا؛ ارائه تعمیم‌ها و نتایج تأیید شده؛ اجرای آزمون؛ تعمیم‌ها و نتایج؛ احیای الگوی باورهای شخصی بر مبنای تجربه؛ ارائه قضاوت‌های صحیح درباره کیفیت‌ها و پدیده‌های خاص در زندگی روزانه را بستر و زمینه لازم برای تفکر انتقادی می‌داند. (Glaser 6)

این مقاله در پی آن است تا با روشی توصیفی - تحلیلی و با رویکرد تفکر انتقادی نقادان مطرح (با تکیه بر فهرست گلاسر و فاسیونه)، روش کریچ را در شرح و آموزش تفکر انتقادی توضیح دهد؛ چراکه وی با استفاده از درونمایه‌های مختلف و پیرنگی چندگانه، ضمن مطرح ساختن کهن‌الگوی مرگ و بلوغ (تسامحاً تولدی دوباره)، بین عناصر داستانی و مؤلفه‌های تفکر انتقادی پیوند برقرار کرده و از این طریق ضمن جستجوی حقیقت، پرسش‌های ذهنی و چالش‌های فکری نوجوانان را به تصویر کشیده است.

پیشینه پژوهش

عمده پژوهش‌هایی که درباره تفکر انتقادی صورت گرفته اغلب گروهی از داستان‌ها و رمان‌ها را شامل می‌شود که به صورت خلاصه و توصیفی مورد بررسی قرار گرفته‌اند؛ پژوهش‌های انجام شده عبارتند از: "بررسی مهارت‌های تفکر انتقادی در رمان‌های برگزیده نوجوان فارسی دهه ۸۰ براساس فهرست پیتر فاسیونه" از امیدنی و دیگران (۱۳۹۲)؛ "بررسی مهارت‌های تفکر انتقادی در داستان‌های کودکان و نوجوانان" از کوکبی و همکاران (۱۳۸۹)؛ "بررسی آموزش مهارت تفکر انتقادی در ادبیات داستانی کودک" از پارساپور و صدریزاده (۱۳۹۲) و "بررسی مهارت‌های تفکر انتقادی در داستان‌های فکری مرتضی خسرونژاد بر اساس فهرست پیتر فاسیونه" از حسینی و صفرزاد (۱۳۹۵). همچنین پایان‌نامه‌ها و رساله‌هایی نیز در این حوزه نوشته شده است. فرق پژوهش حاضر با مقالات انجام شده در این است که شارون کریچ در "با کفش‌های دیگران راه برو" از تمامی عناصر ساختاری و محتوایی اثر خویش برای آموزش تفکر انتقادی و تلنگر مخاطب بهره جسته و اثر خویش را با تکیه بر ساختار داستان، بیان نمادین، قضاوت معلق و نیز تمرکز بر کهن‌الگوی مرگ و فلسفه زندگی متناسب با گروه سنی نوجوان قرار داده است. تاکنون از تلفیق فهرست گلاسر و فاسیونه برای بررسی آثار داستانی استفاده نشده و تحلیل بر اساس فهرست گلاسر نیز در متن

داستان کمتر مورد توجه واقع شده است. بنابراین بکارگیری این روش، متناسب با متن و محتوای رمان است.

داستان و تفکر انتقادی

از آنجاکه مفاهیم و اصول ادبی موجود در بسیاری از آثار کودکان از جمله شخصیت‌پردازی، پیرنگ و موضوع و ساختار، منابع غنی برای آموزش تفکر هستند؛ بنابراین می‌توان از آن به‌مثابه ابزاری برای درک جهان و خویشتن استفاده کرد و دغدغه‌های نوجوانان را در آن جای داد؛ چراکه با توجه به باور فیشر، لایه‌های متفاوت معنایی و مفهومی در داستان‌ها، به خواننده کمک می‌کند تا بینشی نو نسبت به مسائل مختلف زندگی به دست بیاورند. (Fisher135) در این رمان نیز، کریچ با عدم تعادلی که حاصل مرگ مادر و بلوغ نوجوان داستان است، و پرسش‌های چالش‌برانگیزی که در قالب پیام‌های مرموز مطرح می‌شوند، ضمن برانگیختن حس کنجکاوی خواننده، مراحل تفکر انتقادی را به‌صورت گام به گام، نمادین و با پیرنگی چندگانه و داستان در داستان آموزش می‌دهد.

خلاصه رمان

سالامانکا دختر سیزده ساله سرخپوستی است که تنها با پدرش زندگی می‌کند. برای اینکه فقدان مادرش را تاب بیاورد، پدرش تصمیم می‌گیرد که برای مدتی محل زندگی‌شان را تغییر دهند، بنابراین به شهر دیگری می‌روند تا در موقعیت تازه به نبودن مادرش عادت کند. در محل جدید با چند خانواده از طریق همکلاسی‌هایش ارتباط برقرار می‌کند؛ از جمله خانم کاداور دوست پدرش و فی‌بی وینترباتوم همسایه آنها، که مادرش به‌طور ناگهانی ناپدید شده است و آنان پیغام‌های اسرارآمیز دریافت می‌کنند.

سالامانکا برای یافتن مادرش به همراه پدر بزرگ و مادر بزرگش به مدت یک هفته به سفر می‌روند و از مسیرهایی که مادرش از آنجا کارت پستال فرستاده بود، عبور می‌کنند. سفری بلند که سالامانکا قدم‌های مادرش را دنبال کند تا از این طریق به درک رفتن او را برسد. در طول سفر، او داستان فی‌بی و ناپدید شدن مادرش را برای مادر بزرگ و پدر بزرگش تعریف می‌کند. این داستان برای سالامانکا تداعی‌کننده جریان سفر بی‌پازگشت مادرش است. او کمتر از یک هفته فرصت دارد تا خودش را به مادرش

برساند و مطمئن است که علی‌رغم مخالفت پدرش، این سفر تنها شانس او برای برگشت به موقعیت گذشته است. وی در این سفر هفت روزه در می‌یابد که مادرش تصادف کرده است و دیگر برنمی‌گردد؛ برخلاف مادر فیبی که بعد از مدتی بازگشت. وقتی سالامانکا در پایان سفر به محل تصادف و سنگ قبری که عکسی از درخت افرای قندی بر آن نقش بسته بود، می‌رسد دغدغه بازگشت مادرش برای همیشه محو می‌شود ولی می‌داند که او در تمامی این مسیرها و در خانه و مزرعه‌شان حضور دارد و از علت علاقه پدرش نسبت به خانم کاداور نیز آگاه می‌شود؛ چراکه او در تمام مدت سفر مادرش، در کنارش نشسته بود و مادر سالامانکا برای او از خاطرات خود با دختر و همسرش صحبت می‌کرد. بنابراین سالامانکا تصمیم می‌گیرد تا به جای پیش‌داوری نسبت به مسائل پیرامونش ابتدا به جستجوی حقیقت و سپس به اصلاح افکار پیشین خود بپردازد و از این طریق سعی کند پاسخ سؤالات خود را بیابد.

تحلیل داستان

جان دیویی، در کتاب "چگونه می‌اندیشیم" ماهیت و ذات تفکر انتقادی را "قضاوت معلق" یا "تردید سالم" می‌داند. (Dewey 74) در باب این موضوع، "با کشف‌های دیگران راه برو" نیز از قضاوت و پیش‌داوری بحث می‌کند که پایه تفکر انتقادی است؛ در واقع با توجه به تعریفی که انجمن روانشناسی آمریکا (۱۹۹۰) ارائه داده است، در تفکر انتقادی اینگونه باید قضاوت خودساخته و هدفمندی وجود داشته باشد که منجر به تفسیر، تحلیل، ارزیابی و استنباط شود و با تکیه بر دلیل و مدرک، نتیجه حاصل گردد. (Smith-stonervi) بنابراین کریچ با ارتباط منطقی که بین گزاره‌های داستان برقرار می‌کند، ضمن تجزیه و تحلیل وضعیت مشکل‌زای زندگی، راه برون‌رفت از مشکل را به‌طور خردمندانه به تصویر می‌کشد.

به‌طور کلی برای داشتن توانایی و مهارت تفکر انتقادی، شخص باید روحیه پرسش‌گرانه داشته باشد و یا چیزی به عنوان دغدغه یا مشکل برای او رخ داده باشد؛ چراکه در هر رویداد بیرونی، یک رخداد درونی وجود دارد که بیانگر فرایندهای فکری پنهان افراد است. (فیشر ۱۴۸) در همین راستا شخصیت اصلی داستان نیز منطبق با خصوصیات مورد انتظار یک متفکر منتقد با سؤالات مختلفی که مطرح می‌کند، و همراهی شخصیت مکملی چون فیبی وینتر باتوم، با تحلیل‌ها و قضاوت‌های عجولانه‌اش، حقیقت

را در میان به هم ریختگی حوادث جستجو می‌نماید و با جمع‌آوری اطلاعات و داده‌ها و بعضاً شواهد و تجربیاتی که در حین سفر به دست می‌آورد، توانایی حل مسئله و تصمیم‌گیری در موقعیت‌های مختلف زندگی را کسب می‌کند و ضمن خودسنجی و اصلاح خود به هویتی با ثبات دست می‌یابد. برای تحلیل این رمان، ابتدا از عنوان آن که پایه تفکر انتقادی را در برمی‌گیرد بحث می‌شود.

عنوان رمان

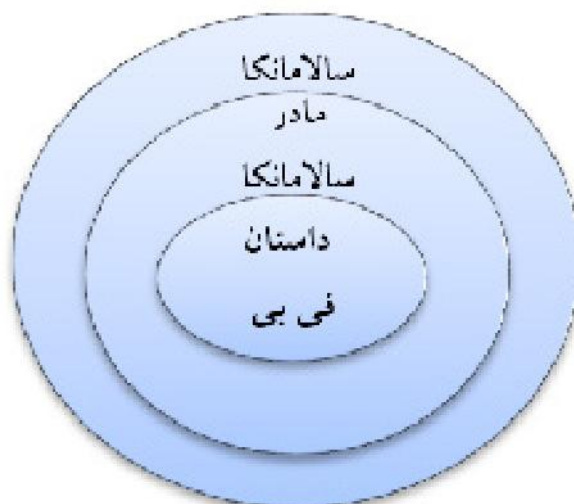
عنوان اصلی این رمان (walk two moon = راه رفتن روی دو ماه)، در ژرف ساخت خودپایه تفکر انتقادی را بنا گذاشته است. این اثر که به‌طور ضمنی "با کفش‌های دیگران راه برو" معنا شده و از قبل آن، بر پرهیز از قضاوت و پیش‌داوری تأکید داشته، با ایده دو ماه، زمینه تحلیل، تفسیر و استنباط را فراهم آورده است. ذکر دو ماه (Two moons) در این رمان، ضمن اینکه تسامحاً می‌تواند دو ماه در معنی مدت زمان (۶۰ روز) باشد، ماه کامل (بدر) و ماه به افول رفته را نیز به یاد می‌آورد که می‌تواند سمبولی از چرخش زندگی (مرگ و زندگی) هم در طبیعت و هم در انسان باشد؛ همانطور که در نمادگرایی ماه "بالندگی و تغییر هیئت معنا شده است؛ ستاره‌ای که هستی‌اش تحت قانون جهانی کون و فساد، و تولد و مرگ است، اما مرگ ماه قطعی نیست، بازگشتی دائمی به شکل اولیه‌اش و تناوب مدامش باعث شده است که ماه نهایتاً ستاره ضرباهنگ زندگی به‌شمار آید". (شوالیه و گبران چ ۵، ۱۲۱) بنابراین با توصیفات و بیان نمادین می‌توان این رمان را ضرباهنگ زندگی سال، مادرش، فیبی و مادرش، مادر بزرگ و پدر بزرگ، خانم مارگارت کاداوری و دیگر شخصیت‌های مطرح در این اثر دانست که هر یک متناسب با مضمون و محتوای رمان و با توجه به عملکرد رفتاریشان به‌نوعی بالندگی و نوگردانی دست می‌یابند و استنباط تازه‌ای نیز از مفهوم مرگ ارائه می‌دهند که در آن مرگ به معنای از بین رفتن زندگی نیست، بلکه نمودی از تغییر شکل آن است. به‌طور کلی هر یک از این شخصیت‌ها به دنبال سؤالی که نسبت به خود درونی‌شان در ذهنشان شکل گرفته، طی سفر بیرونی و درونی‌ای که پیش می‌گیرند شناخت بهتر و بیشتری از خود کسب می‌کنند و به تعادل شخصیتی می‌رسند.

با این استدلال می‌توان ماه را نماد "معرفتی غیرمستقیم و انعکاسی" نیز به‌شمار آورد (همان ۱۲۳) که "واقعیت‌های ناهمگون و ناهمجنس را با هم مرتبط و متحد می‌کند."

(همان ۱۲۲) همانگونه که با کفش‌های دیگران راه برو، علاوه بر معنای کنایه قضاوت نکردن، به چرخش زندگی، معرفت و شناخت و بالندگی شخصیت نیز اشاره داشته و بین گزاره‌های ناهمگون این داستان ارتباطی منطقی ایجاد کرده است.

بن‌مایه

این عنصر داستانی که اغلب با تکرار کنش و واکنش‌های شخصیت‌های داستانی همراه است و همواره به صورت نامحسوس در اثر تکرار می‌شود، مضمون داستان را شکل می‌دهد و در راستای تقویت درونمایه به عنوان عنصری وحدت دهنده عمل می‌کند؛ (پاینده ج ۲ ۱۶۵) در نتیجه می‌توان بن‌مایه را بخش اساسی معماری داستان دانست. اما آنچه در این رمان جلب توجه می‌کند ارتباطی است که بین بن‌مایه و شخصیت وجود دارد؛ شخصیت اصلی داستان، سالامانکا تری هیدل، به‌عنوان یک نوجوان که در سن بحرانی بلوغ، مادرش را از دست داده، باسؤال‌های بی‌پاسخ بی‌شماری روبرو است که این پرسش‌ها اغلب با علاقمندی‌ها و احساس تنفر او رابطه‌ای دوسویه دارد و با تکرار آن ضمن گسترش پیرنگ و آشنایی با شخصیت سالامانکا، موضوع و درونمایه اثر را نیز شکل می‌دهد. درختان، تمشک و هرچیزی که در ارتباط با طبیعت باشد، و زنان باردار، مرگ، اوکلید، اوهایو و به‌طور کلی سفر، مجموعه‌ای از احساسات متناقض اوست که در بستر آن توانایی تأمل و تفکر نقادانه او به نمایش گذاشته می‌شود. دیگر شخصیت‌ها نیز مانند فیبی وینترباتوم، بن فینی، پدربزرگ و مادربزرگ، مارگارت کاداور و آقای برکوی نیز با داشتن داستان خاص خود و موضوعات متناسب با آن، رمان را به سمت وسوی محور اصلی آن سوق می‌دهند و هریک دریچه تازه‌ای از دنیا و مسائل آن را برای مخاطب می‌گشایند و شخصیت اصلی رمان و خوانندگان آن را به تفکر وامیدارند و آمادگی لازم را برای پاسخ به سؤالات فراهم می‌کنند.



تصویر شماره ۱. پیرنگ چندگانه و مرتبط با مضمون و فضای فکری داستان

با توجه به تصویر بالا، کریچ داستان فیبی، مادربزرگ و پدربزرگ و خانم کاداور را در قلب داستان سالامانکا قرار داده و همه این شخصیت‌ها را در یک نقطه مشترک، که همانا از دست دادن و مرگ است، جمع کرده و از طریق بیان داستان زندگی هریک و نیز محدودیت‌ها و مفروضات معمول آنها در مواجهه با مسائل مهمی چون مرگ و خودشناسی، بر فهم باورها، قضاوت صحیح و تصمیم‌گیری درست با تکیه بر جستجو و استدلال تأکید ورزیده است.

در همین راستا گلاسر فهرستی از توانایی‌ها و مهارت‌هایی که به عنوان عناصر اصلی تفکر انتقادی مطرح می‌باشند، ارائه داده که نسبت به فهرست دیگر پژوهش‌گران این حوزه، حالتی استقرایی و تفسیری داشته و در عین حال با تلفیق آن در چارچوب فهرست فاسیونه به کاربرد سازگارانه این مهارت‌ها در راستای ارزیابی خود، اصلاح رفتار و ایجاد باورهای منطقی کمک کرده است؛ این فهرست مهارت‌هایی چون: یافتن ابزارها و وسایل عملی برای برخورد با مشکلات، جمع‌آوری و مرتب‌کردن اطلاعات مرتبط و مناسب، شناسایی فرضیه‌ها و ارزش‌های اظهارنشده، تفسیر اطلاعات و بازشناسی وجود روابط منطقی بین قضایا و ارائه تعمیم‌ها و نتایج تأیید شده همراه با

قضایات‌های صحیح درباره پدیده‌های خاص در زندگی و ... را شامل می‌شود؛ بنابراین در تحلیل این رمان، متناسب با عناصر تکرارشونده و تأکیده‌های نمادین آن، در گام نخست و از جزء به کل به مشکل یا مسئله‌ای که منجر به عدم تعادل در داستان شده، پرداخته می‌شود.

۱. بازشناسی مشکل

آنچه در این رمان به صورت مشکل یا مسئله‌ای چالشی مطرح شده، ترک یا مرگ مادر سالامانکاست که موجب می‌شود وی به جستجوی حقیقت بپردازد. اصولاً اغلب افراد به‌ویژه نوجوانان با توجه به سن و شرایط گذار از کودکی به جوانی دچار آشفتگی‌ها و تنش‌هایی می‌شوند که این امر با از دست دادن تکیه‌گاه یا یکی از والدین ملموس‌تر می‌گردد؛ به‌ویژه اینکه مفهوم مرگ از جمله مباحث چالش‌برانگیز برای کودکان و نوجوانان است، که در این رمان نیز مقدمه ورود سالامانکا به تفکر انتقادی است. با ترک مادر سالامانکا، تعادل داستان و زندگی او بر هم می‌خورد و زمینه برای تفکر درباره مرگ و زندگی فراهم می‌شود و در همین راستا پرسش‌هایی که همراه با شک و تردید نسبت به مفهوم زندگی، مرگ و شناخت خود و اطرافیانش است، مطرح می‌گردد که می‌توان آن را نقطه آغاز فعالیت‌هایی دانست که در جهت بازیابی تعادل از دست رفته به‌کار می‌آید. بنابراین همگام با مهارت‌های موردنظر گلاسر و در قالب مؤلفه‌های شش‌گانه فاسیونه یعنی تفسیر؛ تحلیل؛ ارزشیابی؛ استنباط؛ توضیح و خودتنظیمی، رویارویی شخصیت اصلی داستان با موقعیت‌های منحصر به فرد زندگی‌اش مورد بررسی قرار می‌گیرد.

در حیطه شناختی تفکر نیز باید اذعان داشت که آدمی باید با واقعیت‌ها روبرو شود، درباره آنها بیندیشد و از منظرهای گوناگون به آن نگاه کند و در این صورت است که می‌تواند با ایجاد فاصله‌ای احساسی و عقلانی بین خود و مسائل پیرامونش ارزیابی بهتری نسبت به رویدادها و وقایع داشته باشد. بنابراین سالامانکا در برخورد با واقعیت مرگ و شناخت خود و دیگران و برای پرهیز از پیش‌داوری‌های غیرمنطقی به سفری هفت روزه می‌رود که در آن با کسب تجربه و جمع‌آوری شواهد از چارچوب اسارت فکری و نگاه تک قطبی خود رهایی می‌یابد و در بستر تعامل با محیط‌های اجتماعی و طبیعی ارتباط معناداری را بین رخدادها و مفاهیمی چون مرگ و خودشناسی و ... کشف

می‌کند.

۲. یافتن ابزارها و وسایل عملی برای برخورد با این مشکلات

از جمله ابزارهایی که می‌توان برای حل این نوع مشکلات به کار گرفت و به‌طور عملی به تحلیل و ارزیابی آن پرداخت، سفر است. تجربیاتی که در طول سفر برای فرد به دست می‌آید، او را قادر می‌سازد تا مهارت تأیید یا رد عقاید، باورها و احتمال‌ها را در خود تقویت سازد و با جستجوی مدارک، دلایل و شواهد به ارتباط میان سازه‌های ذهنی "برداشت‌های ذهنی" و مشاهدات واقعی پی ببرد و میزان انطباق آن را با واقعیت دریابد. به‌طور کلی نوجوانان برای یافتن پاسخ پرسش‌های بی‌شمار خود نیازمند عبور از جاده‌ای هستند که پیشتر توسط دیگران طی شده باشد، بنابراین می‌توان سفر را یکی از بهترین ابزارهایی دانست که سالامانکا برای شناخت بهتر خود و اطرافیانش به‌کار گرفت و موفق شد از زاویه‌ای نو به مفهوم و مسئله مرگ بیندیشد و کسب تجربه، رسیدن به آگاهی و پرهیز از پیش‌داوری را وسیله‌ای برای دستیابی به کمال روحی و شخصیتی خویش قرار دهد. سفر برای قهرمان نوجوان این داستان، بنیادشناخت او را نسبت به واقعیت تغییر داد و این امکان را برای او فراهم آورد تا بتواند از زوایای دیگر محیط و موقعیت خود را تحلیل کند و استنباط‌های خود را مورد ارزیابی و بازبینی مجدد قرار دهد، چراکه در این مسیر، مفاهیم کلی چون مرگ و خودشناسی برای او به‌صورت تکه تکه و بازسازی شده درآمده و قدرت هضم و درک فرد را نسبت به مسائل آسانتر کرده است، که نمونه آن را در فهم سالامانکا از علت رفتن و مرگ مادر و مادر بزرگش می‌توان دریافت. "مادرم گفت که مجبور است ما را ترک کند تا قلب و مغزش را از چیزهای بد خالی کند و پاک شود. او نیاز داشت که به شناخت در مورد خودش برسد. ... برای اولین بار چیزی به ذهنم رسید. شاید رفتن مادرم ارتباطی به من نداشت و موضوعی کاملاً مستقل بود. ما نمی‌توانستیم مادرهایمان را برای خودمان بخواهیم ... همانطور که آنجا نشسته بودم و به این چیزها فکر می‌کردم، متوجه شدم آدم نمی‌تواند همیشه خودش را در خانه زندانی کند، همان کاری که فیبی و مادرش، اوایل می‌کردند. آدم باید بیرون برود، همه کار بکند، همه چیز را ببیند و برای اولین بار به این نکته پی بردم که شاید مامان بزرگ و بابابزرگ هم برای بردن من به این سفر دلیلی داشتند..." (کریچ ۱۰۱، ۱۵۳ و ۲۲۴) بدین وسیله، سفری درونی نیز به سوی کشف و شناخت خود داشته و تا حدی ضمن درک ترک مادرش، احساس استقلال و اعتماد به احساس را در خود

پرورش داده است.

از دیگر ابزارهایی که سالامانکا برای دریافت اطلاعات از آن استفاده می‌کند؛ داستان‌گویی است. داستان، کارآمدترین ابزار برای تعمق و پرورش تفکر است، از آنجا که داستان‌ها در بردارنده لایه‌ها و سطوح پنهانی، معنایی و مفهومی هستند، بنابراین سالامانکا با داستانی که از فیبی وینترباتوم تعریف می‌کند، به دنبال پاسخی قانع‌کننده برای سؤالات خود است، چراکه "داستان، شرایط ذهنی و اجتماعی را در یک دنیای احتمالی بازسازی می‌کند" (پارساپور و صدریزاده ۶۱) و از این طریق ضمن اینکه مهارت‌های شناختی و توانایی پرسشگری شخص را بالا می‌برد، به عنوان واسطه بین دانش و ارزش‌های مدنظر نوجوان نیز عمل می‌کند و آن را به نمایش می‌گذارد. کریچ با رمان "باکفش‌های دیگران راه برو" ایده کشف خود و بازیابی آن را در فرم و مفهوم مرگ و از دست دادن نشان می‌دهد.

"به‌تازگی، متوجه چیزی شده‌ام، اینکه در پشت آن شومینه آجری به جز داستان فیبی و داستان مادرم، داستان دیگری هم وجود داشت و آن داستان مادر بزرگ و بابابزرگ بود." (کریچ ۲۳۷) این مطلب نشان می‌دهد که در لایه‌های عمیق ناخودآگاه سالامانکا چیزهای زیادی وجود دارد که او می‌تواند آنها را در قالب داستان به خودآگاه خود آورده و فرافکنی سازد، به عبارتی سال با استفاده نمادین از دیوار گچی در این رمان با توجه به مضمون محوری آن قصد دارد به نوعی به معرفی و شناخت خود بپردازد و لایه‌های عمیق و یا ذهن و روان چند لایه وجود خود را بازگو نماید. او از طریق این نماد و همانندی با داستان فیبی بر آن است تا خود را از سردرگمی شناخت و هویت خویش رها سازد و با این داستان‌پردازی‌ها به علت ترک مادرش پی ببرد و به اصلاح و بازسازی احساس قلبی‌اش نسبت به این موضوع دست یابد.

درواقع داستان‌سرایی سالامانکا کلید گشایش قفل این رمان است و کمک می‌کند تا با توضیح‌دادن چرایی چیزهایی که در مسیر زندگی هستند، به نوعی به فهم و درک آن رسیده و در صورتی که از چیزی می‌ترسند با آن روبرو شوند. از جمله چیزهایی که سالامانکا از آن می‌ترسید به‌ویژه بعد از فوت خواهر کوچکش، مرگ است؛ چیزی که در این رمان دوبار برای دو شخص که هر دوی آنها نیز از عزیزترین و دوستداشتنی‌ترین افراد زندگی سال بودند، اتفاق افتاد (مرگ مادر و مادر بزرگ سال). بنابراین روبرو شدن با ترس یا خطر، ضمن اینکه فرد را قویتر می‌سازد، به او می‌آموزد که مرگ نیز بخشی

از طبیعت زندگی است و هیچ چیزی وجود ندارد که او بتواند جلوی آن را بگیرد یا توضیحی برای آن بیابد، مقابله و روبرو شدن با مرگ به او کمک می‌کند تا رشد کند و خود را به کمال برساند. چراکه پیش از این او خود را مسئول مرگ مادرش می‌دانست، این درحالی است که با مرگ مادر بزرگ همه چیز تغییر می‌کند و او به این نتیجه می‌رسد که مرگ پایان زندگی نیست.

در جایی از رمان، سال از داستان‌های مورد علاقه مادرش - چان هاسن - می‌گوید. "داستان‌هایی که درباره بازگشت مرده‌ها به شکل پرنده، رودخانه و یا اسب بود، محبوب‌ترین داستان‌های او بودند." (همان ۱۰۷) بنابراین آنچه در ناخودآگاه سال از آغاز تا پایان رمان، به صورت‌های مختلف و در قالب داستان‌های گوناگون به نمایش درمی‌آید به نوعی حکایت از سرگشتگی و آشفتگی روان او دارد، تا نیمه‌های رمان، علامت سؤال بزرگی که در بالای سر سال قرار دارد، مقصر دانستن خود در ترک و مرگ مادرش است. "سه هفته قبل از موعد به دنیا آمدن بچه ... در جنگل از یک درخت بلوط افتادم ... مادرم پیدایم کرد و ... مرا در بغلش حمل کرد ... بچه همان شب به دنیا آمد. ... با رنگ پریده که روی گردنش آثاری از خفگی با بند ناف بود ... پدر به من گفت: تقصیر تو نبود سال، این موضوع به خاطر بغل کردن تو نبود، تو نباید این فکر را بکنی. حرفش را باور نکردم ... در هزار دره، بالای بلندی یک گردنه نشستم و مامان بزرگ و بابابزرگ و آن زن حامله را تماشا کردم. وانمود کردم که آن زن حامله مادرم است و هنوز بچه را دارد و همه چیز همانطور که باید پیش می‌رود." (همان ۱۳۰-۱۳۳)

بیش از نیمی از داستان‌گویی‌های سالامانکا با خاطرات مادرش پیوند می‌خورد. در واقع او با این عمل، مادرش را برای خود زنده نگه می‌دارد و قصد دارد جای او را در دنیای خود حس کند با اینکه خاطرات او به ترتیب زمانی نیستند و هرچیزی که او را به یاد مادرش بی‌اندازد، بلافاصله آن را بیان می‌کند. در واقع در اینجا نویسنده از شگرد داستانی جریان سیال ذهن بهره می‌گیرد و با این کار نشان می‌دهد که سالامانکا ناخودآگاه بر آن است تا قطعات مختلف زندگی‌اش را در کنار هم قرار داده و از این طریق بتواند تصویر درستی از خود در زندگی به دست بیاورد، چراکه با توجه به مطالب گفته شده، او همواره در نوعی نوسان به سر می‌برد و هنوز به تعادل روانی دست نیافته و در سردرگمی هویت قرار دارد.

با توجه به اینکه گلاسر و جورجیوس، داستان را منبع مهمی برای تعمیم یا تصحیح

تصورات ذهنی کودکان می‌دانند و بر نقش مهم آن در افزایش شیوه‌های گوناگون تفکر، استدلال منطقی، تفکر نقادانه و توانایی حل مسئله تأکید دارند، (Glaser, Gior- 162-163) بنابراین باید گفت که داستان فیبی برای سالامانکا نیز مبنایی برای اندیشیدن و خودتنظیمی یا اصلاح خود شده و برای او این امکان را فراهم آورده تا شیوه برخورد و کنار آمدن با مشکلیش را دریابد.

۳. جمع‌آوری و مرتب‌کردن اطلاعات مرتبط و مناسب

آنچه نویسنده برای بیان درونمایه و زمینه تفکر انتقادی در سطح ساختار و محتوای رمان استفاده کرده، مجموعه‌ای از سمبول‌ها است که علاوه بر سطح و لایه بیرونی، با نقب زدن به ژرف ساخت آن می‌توان به پیوند بین داده‌های مرتبط با مؤلفه‌های تفکر انتقادی دست یافت. همانطور که ریکور می‌گوید "نمادها باعث ارتقاء تفکر می‌شوند." (Ricoeur 38) بنابراین می‌توان گفت که کریچ به‌خوبی از ویژگی نماد برای برانگیختن اندیشه استفاده کرده است؛ درواقع نمادپردازی و تفکر درباره معانی چندگانه آن در متن، کوششی است برای دستیابی و تجسم مفاهیمی که از ورای ابهامات انسان را احاطه کرده، در نتیجه از این طریق به مفهوم‌سازی مقولاتی چون مرگ یا زندگی و هویت کمک کرده است.

از جمله نمادهایی که به تقویت تفکر انتقادی درباره مرگ و شناخت خود (هویت) کمک می‌کند استفاده نویسنده از طبیعت (درختان و مار سمی) است، چراکه تجسمی از ابهام و تناقض زندگی را به نمایش می‌گذارد که در عین آنکه می‌تواند التیام بخش نهایی در این داستان باشد، مخرب نیز هست. با توجه به اینکه نام میانی سالامانکا تری هیدل، (درخت) است، و یا نام مادرش که چان هاسن شوگر پیکفورد هیدل در معنی درخت شیره شیرین (افرای قندی) می‌باشد، پس می‌توان گفت که درختان بخشی از آنها و آنها بخشی از طبیعت هستند و نویسنده با بیان پیوند میان این دو به شباهت چرخش زندگی در آنها اشاره دارد.

با توجه به توصیفات سالامانکا از طبیعت، گویا او تصور ابرقدرت‌گونه از درختان دارد (مانند مرگ و زندگی)، چراکه زمانی که از مسافرت با ماشین و به‌طور کلی از رانندگی هراس دارد، با درختان راز و نیاز می‌کند. "وقتی بالاخره من و مامان بزرگ و بابابزرگ

هیدل عازم سفر شدیم، من سی دقیقه بدون مکث دعا کردم، دعا کردم تصادف نکنیم، (من از ماشین و اتوبوس می‌ترسم) دعا کردم که روز تولد مادرم آنجا باشیم - هفت روز دیگر - دعا کردم که او را به خانه برگردانیم. بارها و بارها این دعاها را تکرار کردم. من با درخت‌ها حرف می‌زدم و همه چیز را از آنها می‌خواستم، این کار از اینکه مستقیم از خدا بخواهم راحت‌تر بود. تقریباً همیشه یک درخت نزدیک بود. " (کریچ ۱۵) او حتی بعد از اینکه سنگ مزار مادرش را یافت و به مرگ او اطمینان حاصل کرد، با نغمه مرغ آوازخوان توت‌م مادرش را به یاد آورد. بنابراین "با دیدن آن سنگ و نام او" چنان هاسن شوگر پیکفورد هیدل " و درختی که حکاکی شده بود، خودم و به‌خاطر خودم، فهمیدم که دیگر بر نمی‌گردد... آواز پرنده از بالای درخت بید به گوش می‌رسید، دلم می‌خواست فکر کنم این درخت است که آواز می‌خواند. توی ماشین به کلانتر گفتم: او کاملاً نرفته است. در میان درختان آواز می‌خواند." (همان ۲۳۲) در نمادگرایی درخت همواره از آن به عنوان نماد زندگی و معرفت یاد می‌کنند. (شوالیه و گبرانچ ۳ ۱۸۷) و این نشان از این دارد که همانطوری که طبیعت همیشه مهربان نیست و می‌تواند بی‌رحم باشد، زندگی نیز دقیقاً مانند طبیعت است و خوبی و بدی و تلخی و شیرینی را با خود توأمان دارد؛ از طرفی نماد زندگی بودن درخت را می‌توان جریان داشتن زندگی از چنان هاسن به سالامانکا دانست که همچون افول و بدر شدن ماه، چرخش و ضرب آهنگ زندگی را به یاد می‌آورد، و یا از این زاویه می‌توان اینگونه نیز استنباط کرد که سالامانکا و مادرش با تکرار و علاقه به درخت به‌نوعی خواستار جاودانگی و نوعی شناخت نسبت به خود هستند که با محیط و طبیعت تلفیق یافته است؛ چراکه در نام هردوی آنها درخت وجود دارد.

در بخش دیگر این تحلیل گفته شد که طبیعت از نیرویی دو وجهی/دوگانه برخوردار است یعنی ضمن اینکه می‌تواند مفید و مهربان باشد، خاصیت تخریب و نابودی نیز دارد که این ویژگی را در مار سمی رودخانه میسوری می‌بینیم. هرچند مادر بزرگ سالامانکا از نیش این مار سمی نمی‌میرد، اما سلامتی‌اش بعد از آن کاهش می‌یابد و این مطلب گویای آن است که طبیعت غیرقابل پیش‌بینی و کنترل است. از طرفی مار معنایی رمزی نیز دارد که متناسب با تغییر شکل منظم و دائمی این جانور قمری، نمایشگر ادوار ناخودآگاهی و مراحل مختلف رشد روانی است. (بوکور ۷۰) بنابراین با تکیه بر این وجه از معنای مار و نقش آن در داستان، می‌توان گام بعدی سالامانکا را برای تغییر در رفتار و پی

بردن به وجود خود دریافت، با مرگ مادر بزرگ، بسیاری از سؤال‌های سالامانکا پاسخ داده می‌شود؛ در واقع حضور آنها کنار رودخانه و وجود مار، گویا قهرمان داستان را به ناخودآگاهش نزدیکتر ساخته و معنای زندگی و خود خویشتن را برای وی برجسته و ملموس‌تر کرده و اینگونه او را تا حدی از آشفتگی روان‌رهای بخشیده است، همانطور که بعد از این ماجرا دیگر زمزمه‌ها او را به شتاب و عجله دعوت نمی‌کردند. "زمانی که با سرعت از داکوتای جنوبی به طرف هزار دره حرکت می‌کردیم، دیگر زمزمه عجله کن، عجله کن، عجله کن را نمی‌شنیدیم. حالا تمام زمزمه‌ها مرا به آرامش می‌خواند. آرام آرام، نمی‌توانستم بفهمم. انگار چیزی شبیه یک هشدار بود." (کریچ ۹۳)

جیمز هال، مار را نمادی از مرگ و تولد دوباره می‌داند (هال ۹۳) که دو نقش متضاد را ایفا می‌کند، با توجه به نظر هال، مرگ مادر بزرگ یا مادر سالامانکا و نوع برخورد او با این موضوع در ازای به دست آوردن شناختی از خود و زندگی و نیز جریان داشتن زندگی و رسیدن به فردیت می‌تواند ماحصل مفهوم نمادین این جانور باشد. از سوی دیگر، در کنار تمامی این معانی و مفاهیم، مار مظهر باروری نیز هست (شوالیه و گربران، ج ۵ ۸۴) و همراهی آن با درخت و سنگ نیز به این معنا کمک می‌کنند، حال این باروری می‌تواند به شخصیت سالامانکا مربوط باشد یا یادآوری بارداری مادرش و به نوعی ترک او، که سالامانکا در موقعیت‌های مختلف، مستقیم یا غیرمستقیم (خودآگاه یا ناخودآگاه) آن را به خاطر می‌آورد. "نمی‌دانستم آیا گزیدن آن مار دلیل سکنه مامان بزرگ بود و اگر چنین بود آیا بابابزرگ به خاطر توقف در کنار رودخانه احساس گناه می‌کرد. بعد کم‌کم به فکر بچه‌ای که مادرم در شکم داشت افتادم، شاید اگر من از آن درخت بالا نرفته بودم و مادرم مرا بغل نکرده بود، بچه زنده می‌ماند و مادرم هرگز ما را ترک نمی‌کرد و همه چیز مثل سابق می‌ماند. اما بعد متوجه شدم آدم نمی‌تواند همیشه خودش را در خانه زندانی کند، همان کاری که فیبی و مادرش، اوایل می‌کردند. آدم باید بیرون برود، همه کار بکند، همه چیز ببیند و برای اولین بار به این نکته پی بردم که شاید مامان بزرگ و بابابزرگ برای بردن من به این سفر دلیلی داشتند." (کریچ ۲۲۴) در واقع سالامانکا در این بخش، علاوه بر اینکه با یادآوری خاطرات به جمع‌آوری اطلاعات لازم جهت پاسخ به پرسش‌های ذهنی خود می‌پردازد، از مؤلفه تحلیل و استنباط نیز استفاده می‌کند. به عبارتی وی با تحلیل وقایعی که رخ داده‌اند، به همراه نگرشی مقایسه‌ای و استنباطی از موضوع، سعی می‌کند بهترین و نزدیکترین پاسخ را برای علت ترک مادرش

و احساسش نسبت به تنهایی و شناخت خود واقعی‌اش به دست آورد.

۴. شناسایی فرضیه‌ها و ارزش‌های اظهار نشده

آنچه در رمان "با کفش‌های دیگران راه برو" به عنوان فرضیه مطرح شده، تصور سالامانکا از علت ترک مادرش بوده که خود را در آن دخیل می‌دانست. سفر سالامانکا به غیر از اینکه به عنوان یک بن‌مایه بسیار تکرار شده، محور اصلی رمان نیز قرار گرفته است تا از این طریق بتواند درک او را از مرگ، هویت‌یابی و تعادل شخصیتی‌اش به مخاطب نشان دهد. در این رمان پنج پیام مرموز توسط شخصی ناشناس برای خانواده وینترباتوم در پی ناپدید شدن مادر فیبی فرستاده می‌شود که این پیام‌ها همان ارزش‌های اظهار نشده‌ای هستند که روابط منطقی بین گزاره‌های داستان را در باب تفکر انتقادی شکل می‌دهند. ۱. تا زمانی که با کفش‌های کسی راه نرفته‌ای، درباره‌اش قضاوت نکن؛ ۲. هرکسی دستور کار خودش را دارد؛ ۳. ارزش و معنای زندگی انسان‌ها در چیست؟ ۴. انسان نمی‌تواند از پرواز پرنده‌های اندوه بالای سرش جلوگیری کند، اما می‌تواند جلوی آنها را بگیرد تا در موهایش آشیانه نکنند؛ ۵. ارزش آب را زمانی درک می‌کنیم که چاه خشک شده باشد.

پیام‌های فوق که در ظاهر برای پیش‌داوری‌های فیبی نسبت به خانم کاداور، دیوانه، بن و خانم وینترباتوم (مادرش) مناسب می‌آید، حس و درکی را در سالامانکا ایجاد می‌کند که در ورای آن به روش و نوع برخورد او نسبت به مرگ (از دست دادن)، غم و اندوه و پوچی جهت می‌دهد، گویا سال برای اینکه علت ترک مادرش را دریابد، نیاز دارد تا به قضاوت بنشیند و پاسخی درست برای سؤالاتش بیابد. در واقع قضاوت فیبی نسبت به خانم کاداور و مادرش دید تازه‌ای به سالامانکا بخشید و وی با جایگزینی خود در نقش فیبی و راه رفتن با کفش او پی‌برد که برای رفتن (ترک) مادرش مقصر نبوده و سفر مادرش برای شناخت بیشتر خودش بوده است.

۵. تفسیر اطلاعات و بازشناسی وجود روابط منطقی بین قضایا

پنج پیامی که برای فیبی و در ارتباط با افکار سالامانکا فرستاده شده بود، نکات کلیدی‌ای هستند که برای دستیابی به مضمون و گره‌های کور ذهنی سالامانکا مفید فایده‌اند و به نوعی می‌توان آنها را پاسخی برای سؤالی مقدر دانست که از آغاز تا پایان رمان، فکر

سالامانکا را درگیر خود کرده بود.

۵.۱. تا زمانی که با کفش‌های کسی راه نرفته‌ای، دربارهاش قضاوت نکن

پیام اول که بر پیش‌داوری و قضاوت عجولانه دلالت می‌کند، مؤلفه اصلی تفکر انتقادی است که بر قضاوت معلق و سؤال سالم تکیه دارد؛ به همین دلیل نویسنده قضاوت عجولانه فیبی و تفکر گام به گام سالامانکا را در کنار هم قرار می‌دهد تا از طریق تضاد میان آنها بتواند به نتیجه بهتر و ملموس‌تری دست یابد. با کفش‌های دیگران راه رفتن در طول سفر، او را به راهی سوق می‌دهد تا کمتر بترسد و بیشتر در دنیای اطرافش رها شود، با این روش سالامانکا بهتر خود را با شرایط و موقعیت‌های مختلف وفق می‌دهد. به‌طورکلی نوجوانان در این برهه زمانی از زندگیشان به‌خاطر مسائل خاص این دوره، حساس‌تر می‌شوند، به‌ویژه اگر شخص به یکی از اعضای خانواده‌اش وابسته باشد و او را به هر دلیلی از دست بدهد. برای اینکه مرگ مادر سالامانکا به‌طور ناگهانی اتفاق افتاد و پیش از آن به دلیل نجات او، خواهر کوچکش مرد و باعث شد که مادرش برای همیشه نتواند بچه‌دار شود؛ افکاری این‌چنینی و خود را مقصر پنداشتن در هر جای این رمان و به انحای مختلف آشکار می‌شود، او باید خود را از میان تمامی افکار متضاد و دردناک رها می‌کرد و می‌شناخت. بنابراین شاید بهترین راه اجرای این پیام بود، چراکه تا زمانی که با کفش‌های آدم‌های اطرافش راه نرفته بود، نه شناختی از مادرش و علت رفتن او داشت و نه توانسته بود خود را در هیاهوی زندگی بشناسد.

"یک روز متوجه شدم که سفر ما به لوئیستون هدیه‌ای از طرف مامان بزرگ و بابابزرگ به من بوده است. آنها این موقعیت را برای من فراهم کرده بودند تا با کفش‌های مادرم راه بروم، تا احساس او را در طی سفر حس کنم. همین‌طور متوجه شدم که دلایل زیادی وجود داشت که پدرم بعد از فهمیدن مرگ مادرم مرا با خود به آیداهو نبرد. او نمی‌خواست مرا ناراحت کند. بعد به این نتیجه رسیده بود که من باید خودم بروم و همه چیز را ببینم ... فکر می‌کنم، فیبی و خانواده‌اش به من کمک کردند. آنها به من کمک کردند که فکر کنم و مادرم را درک کنم". (کریچ ۲۳۹) با کنار هم نهادن این پیام و نتیجه‌ای که از سفر سالامانکا حاصل گشت، به نوعی می‌توان تحلیل عینی از اطلاعات و تجارب وی به دست آورد و استنباط او را نسبت به ترک مادر، شناخت او و حتی دیگر شخصیت‌های داستان که به نوعی با آنها در ارتباط است مورد سؤال قرار داد.

۲-۵. هرکسی دستور کار خود را دارد

ارتباط این پیام نیز به سالامانکا و مادرش برمی‌گردد. با اذعان به اینکه مادرش در تلاش برای دستیابی به شناخت خود و جایگاهش در خانواده بود، سال درمی‌یابد که نه تنها مادرش را از دست داده، بلکه منبع درک خود و چگونگی زندگی در دنیا را نیز گم کرده است. پیام "هرکس دستور کار خود را دارد" به نوعی بر استقلال افراد به‌ویژه نوجوانان تأکید دارد. در واقع در این دوران، شخص سعی دارد مستقل باشد یا حداقل احساس استقلال کند و خود را از وابستگی رها سازد. همانطور که سالامانکا بعد از مرگ مادرش همواره استرس و ترس از تنها ماندن و عدم سازگاری با محیط را داشته است. "وقتی مادرم پیش ما بود، من در مقابلش مثل یک آینه بودم. اگر او خوشحال بود، خوشحال بودم. اگر غمگین بود، غمگین بودم. روزهای اولی که ما را ترک کرد، نمی‌دانستم چه حسی باید داشته باشم برای اینکه بدانم چه احساسی دارم باید او را پیدا می‌کردم. یک روزگوساله تازه متولد شده‌ای را تماشا می‌کردم ... در آن لحظه احساس می‌کردم خیلی خوشحالم. متحیر بودم، چون می‌دانستم که این احساس مال خودم است، بدون مادرم، و آن شب گریه نکردم و به خودم گفتم: "سالامانکا تری هیدل تو می‌توانی بدون او هم خوشبخت باشی!" (همان ۴۱) سالامانکا با ارزیابی موقعیت خود، تنها راه مواجهه با این مشکل و هضم آن را استقلال عاطفی می‌داند، به همین دلیل تصمیم می‌گیرد تا خودش احساسات جدید را تجربه کند، که این امر بیشتر در سفر خود را نشان می‌دهد.

نویسنده این بار از قول مادر بزرگ تعریفی از دستور کار ارائه می‌دهد تا از این طریق راهنمای سالامانکا باشد، به عبارتی هر یک از این پیام‌ها گرهی از سؤالات شکل گرفته در ذهن سال را باز می‌کنند و راه را برای ادامه مسیر و رفع سردرگمی‌های او هموار می‌سازند. "وقتی آن پیغام "هرکسی دستور کار خودش را دارد" را گفتم، مامان بزرگ گفت: "درسته! خدایا! در مورد همه همین‌طور!" هرکسی درگیر مشکلات خودش است، زندگی خودش، ناراحتی‌های خودش. و ما انتظار داریم که مردم متوجه زندگی ما باشند. ناراحتی مرا ببین، به خاطر من ناراحت باش. بیا توی زندگی من. به مشکلات من اهمیت بده، مواظب من باش." (همان ۶۷) در اینجا مادر بزرگ سعی کرده تا این پیام را برای سال توضیح دهد (مؤلفه توضیح) و با بیانی ساده‌تر آن را شفاف سازد.

همین مسئله نشان می‌دهد که سالامانکا باید برای زندگی خودش بدون مادر، دستور کار دیگری در پیش بگیرد و رفتن مادر فیبی و مادر خودش و یا حتی عملکرد و رفتارهای

خانم کاداور و دیگران را بر همین مبنا قرار دهد. چون با این فکر بهتر می‌تواند با خاطرات تلخ گذشته کنار بیاید و تصمیم درستی برای آینده‌اش بگیرد؛ درواقع مشاهدات سالامانکا از چگونگی رفتار خانواده وینترباتوم با مادرشان، تصویر دیگری از زندگی را برای او به نمایش می‌گذارد، با این تفاوت که خانم وینترباتوم با برخی مشکلات عمیق و تاریک مبارزه می‌کرد و این درحالی بود که کاملاً از سوی خانواده‌اش نادیده گرفته می‌شد و همین امر موجب گشت تا سالامانکا خودش و مادرش را بهتر درک کند و از خودش بپرسد که آیا من برای دوری و ترک مادرم کاری کرده بودم، آیا او هم از جانب اعضای خانواده‌اش خلأیی عاطفی داشت؟ با این تفسیرها و ارزیابی (مقایسه)‌هاست که سال بیش از پیش به حقیقت پی می‌برد؛ درواقع هر یک از این پنج پیام به صورت گام به گام و مرحله به مرحله شخصیت اصلی داستان را برای رسیدن به هدف نهایی که شناخت خود و درک مفهوم مرگ است، هدایت می‌کند.

۳-۵. ارزش و معنی زندگی انسان‌ها در چیست؟

آنچه در این بخش از پیام و متناسب با مضمون و محتوای متن وجود دارد، شاید نگرانی‌ها و مبارزات درونی سال باشد که در یک طرح بزرگ از زندگی، از چیزهای کوچک نیز متأثر می‌شود و نسبت به آن عکس‌العمل نشان می‌دهد. در واقع این پیام از دیدگاه سال نسبت به زندگی و مسائل آن حرف می‌زند، اینکه به راستی ارزش و معنای زندگی انسان‌ها در چیست؟ او همچون دیگران باید به همه چیزهایی که به‌گونه‌ای راه زندگی کردن او را مسدود کرده‌اند، اجازه رفتند و بر روی تصویر بزرگتر که همان معنای اصلی زندگی و خود (Self) است، تمرکز کند، اغلب آن چیزهای کوچک در سفر (درونی و بیرونی) سال و فیبی نمایان است. برای نمونه آنها طوری در جزئیات زندگی خانم کاداور دقیق شدند، که تنها با دیدن تبری در دست او، خود را متقاعد کرده بودند که او قاتل است، در نتیجه شواهد دیگری که خلاف این نظر و قضاوت آنها را ثابت می‌کرد، نادیده گرفتند، به عبارتی دلیل آنها برای نفرت از خانم کاداور، تمرکز آنها بر روی جزئیات کوچک بود. هرچند گاهی چیزهای کوچک واقعاً به مردم کمک می‌کند تا با مسائل بزرگ کنار بیایند و نوع دیدگاه آنها را به زندگی و مسائل آن تحت تأثیر قرار دهد. در واقع سال و فیبی وینترباتوم ارزش زندگی خود را با تنظیم دیدگاهشان به زندگی معنا می‌کنند.

" فیبی گفت: پرودنس، معنای زندگی چیه؟ در آن لحظه انگار چیزی در مغز خانم وینترباتوم خاموش شد ... او همچون جسمی نامرئی بود. آنها توجهی به او نداشتند. فیبی گفت: این امتحان‌ها واقعاً اینقدر ارزش دارند؟ همانطور که به خانه می‌رفتم به آن پیغام فکر کردم. آن را بارها و بارها با خودم تکرار کردم. گیج شده بودم. به راستی ارزش‌های زندگی چه چیزهایی بودند؟ امتحان؟ نه، به نظر من خیلی مهم نبود. ولی فریاد زدن بر سر مادر مهم بود. حتی فریاد زدن بر سر مادری که فرزندش را ترک کرده بود." (همان ۹۷-۹۸) سالامانکا با مقایسه و برابری دو موقعیت از زندگی خودش و فیبی، مشککش را تحلیل می‌کند و سرانجام استنباط خود را نسبت به آن بیان می‌دارد؛ درواقع می‌توان گفت که متناسب با مضمون رمان و تحلیل این مقاله، مؤلفه‌ای که بیشترین کاربرد را داشته، مؤلفه استنباط است که بیش از ۲۵ بار تکرار شده و به‌همراه مؤلفه تحلیل، تفکر انتقادی موجود در این رمان را بازتاب می‌دهد.

همانطور که پیشتر گفته شد، آنچه به کرات و در بخش‌های مختلف این رمان و به بهانه‌های مختلف تکرار شده، ترک و رفتن مادر سال است که گویی به عنوان گره‌ای غیرقابل حل در ذهن و ناخودآگاه سال شکل گرفته و به اشکال مختلف با بازگو کردنش سعی دارد آن را از ناخودآگاه به خودآگاه آورده و با روبرو شدن با واقعیت، آن را برای خود آسان سازد، درواقع این مسئله برای نوجوانی سیزده ساله بی‌نهایت سنگین و غیرقابل هضم می‌باشد. بنابراین این پیغام‌ها - هرچند به‌طور غیرمستقیم به دست سال می‌رسد - و سفری که پدر بزرگ و مادر بزرگ برای او در نظر گرفته‌اند، بهترین روشی بودند که سال توانست با دنبال کردن ردپای مادرش و دیدن مناظر و چشم‌اندازهای مسیر و داستان زندگی فیبی و نیز سنگ مزار مادرش، با واقعیت روبرو شود، و با این احساس که مادرش در همه جا حضور دارد ارزش زندگی را برای خود معنا کند.

سالامانکا در پایان رمان، وقتی خود را در آینده جدید وجود خود می‌بیند، آخرین تصویر و تصورش را از مادرش به یاد می‌آورد و آن زمانی است که چنان هاسن با برقراری ارتباط درست و محکم مادری، شخصیت مستقل خود را به سال منتقل کرده بود. درواقع سؤال اصلی سال را خیلی پیشتر از این پاسخ داده بود. پدر و مادر سال از طریق اینکه کودک یا نوجوانشان در موقعیت‌های مختلف جامعه چه احساسی باید داشته باشد و چگونه رفتار کند و از راه اشاره به ویژگی‌های دیگر افراد، موقعیت‌هایی را که کودکان و نوجوانان باید آنها را ارزیابی کنند، به فرزندانشان انتقال می‌دهند. بنابراین

سال با یادآوری آن به تحلیل و استنباط می‌پردازد. " به توله‌های مودی بلو فکر کردم. هفته اول، مودی بلو به هیچکس اجازه نمی‌داد که نزدیک توله‌هایش شود. کم کم به ما اجازه داد که توله‌هایش را ناز کنیم، اما با چشم‌های تیزش مواظب ما بود، ... اما وقتی حدود شش هفته‌شان شد، شروع به نادیده گرفتن آنها کرد. او آنها را از خودش دور می‌کرد. من به مادرم گفتم که مودی بلو دارد بد می‌شود. او توله‌هایش را دوست ندارد. مادرم گفت: این بدی نیست. آنها باید مستقل بشوند. اگر بلایی سر مودی بلو بیاید چی؟ آنها یاد نمی‌گیرند که بدون او چطور زندگی کنند. فکر کردم آیا سفر مادرم به آیداهو مثل رفتار مودی بلو با توله‌هایش بود. بخشی از آن برای مادرم و بخشی هم برای من بود." (کریچ ۲۲۴-۲۲۵)

۴-۵. انسان نمی‌تواند از پرواز پرنده‌های اندوه بالای سرش جلوگیری کند، اما می‌تواند جلوی آنها را بگیرد تا در موهایش آشیانه نکنند.

آنچه به عنوان پرنده‌های اندوه بر فراز زندگی سال به پرواز درمی‌آید، جزئیات خاطراتش از مادرش است. او بدین وسیله، مادرش را در ذهنش حفظ می‌کند و به او اجازه نمی‌دهد که برود. او آرزو دارد که مادرش به خانه بیاید و این نشان می‌دهد که زندگی سخت و گاهی پر از غم و اندوه است و هیچ‌چیزی وجود ندارد که فرد بتواند در قبال آن انجام دهد تا هیچوقت غم و اندوه به سراغش نیاید. این پیام نیز مانند سایر پیام‌های قبلی، سالامانکا را یک قدم به جلو هدایت می‌کند و به هدف نزدیک می‌سازد، این پیام برای سال حاکی از آن است که یادآوری خاطرات مادرش چیزی نیست که بتواند جلوی آن را بگیرد ولی می‌تواند این توانایی را در خود تقویت کند که پیوسته در غم و اندوه نماند، که همین موضوع به صورت رؤیا برای سالامانکا آشکار می‌شود. "به یاد زمانی افتادم که احساسی مثل او (فییبی) داشتم و می‌دانستم که بعضی وقت‌ها آدم ترجیح می‌دهد با پرنده‌های اندوهش تنها باشد. بعضی وقت‌ها آدم باید در تنهایی خودش گریه کند. آن شب، خواب دیدم که روی علفها نشسته‌ام و با یک دوربین چشمی نگاه می‌کنم. در فاصله‌ای دور، مادرم از یک نردبان بالا رفت. او همانطور بالا رفت و بالا رفت. نردبان خیلی بلند بود. او نمی‌توانست مرا ببیند و دیگر هرگز پایین نیامد." (همان ۱۴۸) دیدن این رؤیا به نوعی نشان از به پرواز درآمدن و دور شدن پرنده‌های اندوه دارد. بر اساس این رؤیا و با نگاهی نمادین در باب نردبان و مطابق با سنت افلاطونی، نردبان، صعود

روح بعد از مفارقت از جهان ملموس و پله پله بالا رفتن به سمت عقلانیت معنا می‌شود. (شوالیه و گبرانچ ۱۲۵) از طرفی در مجموع آثار روانکاوی، نردبان علاوه بر صعود، نشانه ترس و وحشت یا نگرانی و یا برعکس نشانه خوشی و امنیت خاطر و غیره است. (همان ۱۵۴) بنابراین می‌توان از این خواب، نگرانی و ترس سالامانکا را از واقعیتی که همواره آن را پس می‌زند، نیز برداشت کرد.

۵-۵. ارزش آب را زمانی درک می‌کنیم که چاه خشک شده باشد.

این پیام که معنای سطحی و ظاهری آن به راستی از ژرف ساخت آن خبر می‌دهد با اینکه با موقعیت فیبی وینترباتوم و خانواده‌اش بیشتر سازگاری دارد ولی از آنجا که در پشت داستان فیبی، داستان سالامانکا وجود دارد، پس این پیام غیرمستقیم به سال برمی‌گردد با این تفاوت که سال باید ارزیابی مجددی نسبت به ارتباط خود با مادرش داشته باشد، اینکه آیا او به راستی پیش از اینکه مادرش را از دست بدهد، قدر و ارزش او را می‌داند؟ شواهدی که در سرتاسر رمان آمده، حکایت از دوستی و ارزشمندی ارتباط سال با مادرش دارد. ولی نکته جالب توجه این است که نویسنده هرچه از پیام‌های قبلی به صورت گسترده بحث کرده، درباره پیام آخر به نیم صفحه کفایت کرده است که همین مطلب می‌تواند بر قدرشناسی سال دلالت کند و اینکه نیاز به توضیح اضافه‌ای نداشته است و یا اینکه سال بالاخره بعد از تمامی این ماجراها و دغدغه‌ها دریافت که در مرگ مادرش مقصر نبوده است. بنابراین سالامانکا قدر و ارزش مادرش را حتی پیش از رفتنش نیز درک کرده بود.

به‌طورکلی باید حمایت عاطفی و آزادی خانوادگی سال (پدر، مادر بزرگ، پدربزرگ) را در فراهم نمودن زمینه لازم برای هویت‌یابی و شکل‌گیری شخصیت او نیز در نظر داشت. چراکه آنها با همراهی سال در سفر، پایگاه امنیتی برای او ایجاد کردند تا بتواند از این طریق و داستان‌پردازی از زندگی فیبی وینترباتوم که بی‌شبهت به داستان زندگی خودش نبود، با اطمینان به سوی دنیای بزرگتری که رشد و شناخت او را نسبت به خود و جهان اطرافش تقویت می‌کرد، قدم بگذارد. سالامانکا که پیش از این و در آغاز سفر به علت شرایط نامناسب روحی و تجربه نامطلوب و ناگهانی از دست دادن مادرش، دچار گم‌گشتگی و سردرگمی شده بود، به کمک کسانی که جامعه درونی و بیرونی وجود او را شامل می‌شدند (خانواده، مراکز آموزشی، محیط اجتماعی، همسالان و

کشمکش‌های درونی او) به خودباوری، خوداتکایی، خودیابی، آزاداندیشی، اعتماد به نفس، استقلال‌خواهی، فقدان وابستگی، عزت نفس، رشد و توسعه کمال فردی و اجتماعی دست یافت، تمامی این صفات که از انسجام روانی و شخصیتی او پس از شناخت خود صورت گرفته، او را از وابستگی و بی‌هویتی مصون داشته است. بنابراین از آنجا که تفکر انتقادی یک تفکر اصلاح‌گراست و بر نقاط ضعف و اصلاح‌کاستی‌های افراد تأثیر می‌گذارد، (مهری‌نژاد ۶۹) سالامانکا با به چالش کشیدن ایده‌ها و افکارش و طی فرایندی درونی به ارزیابی خود پرداخته و تصویر جدیدی از شخصیت خود ارائه داده است.

سال برای ارزشیابی خود در این برهه حساس زندگی، علاوه بر آگاهی از درون، بر منابع بیرونی نیز تکیه کرده است، درواقع وی زمانی به هویت روشنی از خود دست یافت که "خودپنداره قوی، اهداف روشن، آسیب‌پذیری اندک، پذیرش خود، قدرت تصمیم‌گیری بدون تزلزل و احساس مسئولیت در برابر زندگی" را در خود تقویت و پرورش داده است. (رضوی ۱۹) با توجه به شواهد موجود، باید گفت که تفکر انتقادی، خواستار یک تلاش مداوم برای بررسی هرگونه باور به دانش و آگاهی در پرتو شواهد و تجربیات است. (Purvis25)

۶. ارائه تعمیم‌ها و نتایج تأیید شده همراه با قضاوت‌های صحیح درباره پدیده‌های خاص در زندگی

سالامانکا بعد از اینکه شواهد و اطلاعات کافی را در طول سفر نسبت به هدف خود - و پرسشی که او را به رفتن و دنبال کردن ردپای مادرش واداشت - به دست آورد، نتیجه سفر هفت روزه خود را در عبارت "تا با کفش‌های کسی راه نرفته‌ای او را قضاوت نکن" خلاصه کرد، درواقع همانطور که عدد هفت نماد کمال و پویایی است (شوالیه و گربرانج ۵۵۹-۵۶۰) سال نیز به کمال شخصیتی خود می‌رسد و با تعمیم پاسخ سؤال خود به قضاوتی صحیح نسبت به اتفاقات زندگی روزانه دست می‌یابد. "اگر با کفش‌های فیبی راه می‌رفتم، به برادر جدیدی که یک مرتبه سروکله‌اش پیدا شده بود، حسودی می‌کردم. ... ما با کفش‌های همه راه می‌رفتیم و اینطوری چیزهای جالبی کشف می‌کردیم... بابا بزرگ گفت: آدم‌ها دنبال دلایلی هستند تا وجود هر پدیده‌ای را توضیح بدهند. این موضوع باعث شد که به فیبی فکر کنم و گفتم: اگر با کفش‌های فیبی راه می‌رفتم، باید وجود آن دیوانه و آدم‌کشی خانم کاداور را باور می‌کردم تا بتوانم توضیحی برای ناپدید شدن

مادرم داشته باشم." (کریچ ۲۳۸-۲۳۹) بنابراین می‌بینیم که سال زمانی افکار و روش رفتاری خود را اصلاح می‌کند که عملکرد پیشین خود را تحلیل کرده باشد، در نتیجه با استنباط و ارزیابی موقعیت‌ها و رویدادها، بهترین تصمیم را گرفته و با خودسنجی به تغییر رفتار خود پرداخته است.

نتیجه‌گیری

کریچ با طرح پرسش و داده‌های پراکنده در سطح و لایه‌های نمادین رمان به همراه شواهد و تجربیاتی که در طول سفر و در داستان‌پردازی از زندگی فیبی بیان داشته، قابلیت تفکر نقادانه را برای شخصیت اصلی رمان و مخاطبان آن به‌وجود آورده و قضاوت صحیح و ارزیابی و خودسنجی را ماحصل تفکر انتقادی دانسته است. این رمان به مخاطبان خود می‌آموزد که ذهنی پرسشگر و تردیدی بهینه نسبت به مسائل پیرامونشان داشته باشند و اصلاح‌گرانه، به کشف نقاط ضعف خودپردازند و با ایجاد چارچوبی منطقی، نسبت به مفاهیم فلسفی مهمی چون مرگ، شناخت خود و دیگران (هویت‌یابی) موضعی انتقادی بگیرند و نوع نگرش به زندگی و عملکرد رفتاری خود را تغییر دهند و تلافیف سازند، عنوان این رمان و تأکیدهای نمادین آن محمل و زمینه مناسبی را برای انتقال و تقویت قوه استدلال و تفکر ایجاد کرده و با این روش به درونی شدن مهارت‌های زندگی نوجوانان کمک نموده است.

تلفیق نظر گلاسر و فاسیونه نیز، به درستی ساختار، چارچوب و بخشبندی‌های تحلیلی رمان را پوشش داده و بُعد محتوایی تفکر انتقادی را برای مخاطب قابل فهم ساخته است. ضمن اینکه تمرکز بر هویت و خودشناسی و نیز تأکید بر مرگ و فقدان، در قالب پیرنگی چندگانه و به‌صورت منفک و در عین حال منسجم و به‌هم پیوسته، متناسب با ذهنیت انتزاعی نوجوانان عمل کرده و ابعاد مختلف زندگی را از زوایای گوناگون برای آنها قابل مشاهده و تأمل ساخته است، که این موضوع از داده‌های به دست آمده در رمان نیز تأیید می‌شود. به‌طورکلی نویسنده با برقراری ارتباط و پیوندی منطقی بین گزاره‌های داستانی و مؤلفه‌های تفکر انتقادی و نیز نقش مؤثر سفر و داستان‌گویی، ویژگی‌های استنباط و تحلیل را در نوجوانان تقویت کرده و محیط‌های اجتماعی (خانواده، مدرسه و دوستان) و طبیعی را در ارتقاء فکر و اندیشه شخصیت اصلی نوجوان مؤثر دانسته و زمینه لازم را برای برخوردهای سازنده در موقعیت‌های

جدید فراهم ساخته است، در واقع کنار گذاشتن محدودیت‌ها و مفروضات معمول حتی در برخورد و تعریف از مرگ، می‌تواند شخص را از بن‌بست‌های فکری و زندگی رها ساخته و اعتبار و معقول بودن مسئله را ارزیابی کند.

منابع

- امیدنی، مریم و دیگران. "بررسی مهارت‌های تفکر انتقادی در رمان‌های برگزیده نوجوان فارسی دهه ۸۰ بر اساس فهرست پیتر فاسیونه." پژوهشگاه علوم انسانی، سال چهارم (۱۳۹۲): صفحات ۱-۲۶.
- بوکور، مونیک دو. رمزهای زنده جان، ترجمه جلال ستاری. تهران: مرکز. ۱۳۷۶.
- پارساپور، زهرا و نگین صدریزاده. "بررسی آموزش مهارت تفکر انتقادی در ادبیات داستانی کودک." کتاب ماه کودک و نوجوان، شماره ۱۹۲. (۱۳۹۲): صفحات ۵۹-۶۶.
- پاینده، حسین. داستان کوتاه در ایران. ج ۲، تهران: نیلوفر. ۱۳۸۹.
- حسینی، سید احسان و حبیب صفرزاد. "بررسی مهارت‌های تفکر انتقادی در داستان‌های فکری مرتضی خسرو نژاد، بر اساس فهرست فاسیونه." یازدهمین گردهمایی انجمن ترویج زبان و ادب فارسی، دانشگاه گیلان. (۱۳۹۵): صفحات ۹۸۲-۱۰۰۹.
- رضوی، اقدس سادات. "نوجوانی و هویت‌طلبی." نشریه مشاور مدرسه، دوره پنجم، شماره اول. (۱۳۸۸): صفحات ۱۶-۲۰.
- شوالیه، ژان و آلن گبران. فرهنگ نمادها. ترجمه سودابه فضایی. تهران: جیحون. ۱۳۸۴.
- ضرغامی، سعید؛ نرگس سجادیه و یحیی قائدی. "بازاندیشی مفهومی "پرورش تفکر" همچون بستر فرهنگی تحول نظام آموزشی بر بنیاد نظریه انسان به منزله عامل." مجله راهبرد فرهنگ، شماره هفدهم و هجدهم. (۱۳۹۱): صفحات ۱۲۳-۱۵۱.
- فیشر، رابرت. آموزش و تفکر. ترجمه فروغ کیانزاده. اهواز: رسش. ۱۳۸۵.
- کریچ، شارون. باکفش‌های دیگران راه برو. ترجمه کیوان عبیدی آشتیانی. تهران: چشمه. ۱۳۸۵.
- کوکبی، مرتضی؛ عباس حری و لیلا مکتبی فرد. "بررسی مهارت‌های تفکر انتقادی در داستان‌های کودکان و نوجوانان." مطالعات ادبیات کودک، سال اول. شماره دوم. (۱۳۸۹): صفحات ۱۵۷-۱۹۳.
- مایرز، چت. آموزش تفکر انتقادی. ترجمه خدایار ابیلی. تهران: سمت. ۱۳۷۴.
- مهری‌نژاد، سید ابوالقاسم. "انطباق و هنجاریابی آزمون مهارت‌های تفکر انتقادی کالیفرنیا." تازه‌های علوم شناختی، شماره ۳۵. (۱۳۸۶): صفحات ۶۳-۷۳.
- هال، جیمز. فرهنگ نگارهای نمادها در هنر شرق و غرب. ترجمه رقیه بهزادی. تهران: فرهنگ معاصر. ۱۳۸۳.

- Dewey, J. *How we think: A restatement of the relation of reflective thinking to the educative process.* Boston, MA: Heath Publishers. 1933.
- Facione, P. *Toward a theory of critical thinking.* *Liberal Education*, 70(3)1984: 253-261.
- Fisher, A. *Critical Thinking: An Introduction.* Cambridge:Cambridge University Press.2003.
- Glaser, E. M. *An experiment in the development of critical thinking.* New York, NY: AMS Press1941..
- Glaser, J. Giorgis, C. *Literature for young children.* 5th ed.Ohio: Pearson Merrill Prentice Hall.2005.
- Howenstein, M.A; et al .*Factors associated with critical thinking.* *The Journal continuing education in nursing.*1996.
- Paul, Richard & Linda Elder . *A Guide for Educators to Critical Thinking CompetencyStandards: Standards, Principles, Performance Indicators, and Outcomes with a CriticalThinking Master Rubric.* Sonoma: Foundation for Critical Thinking.2005. Available at:<http://www.criticalthinking.org> [Retrieval Date: 02/09/2007].
- Purvis, Carol Anne.*Factors that influence the development ofcritical thinking skills in associate degree nursing students,* A Dissertation Submitted to the Graduate Faculty of the University of Georgia in Partial Fulfillment of the Requirements for Degree, ATHENS, GEORGIA.2009.
- Ricoeur, Paul .*Freud and Philosophy: an Essay on Interpretation,* trans. Denis Savage, New Haven: Yale University Press1970..
- Smith- stoner, Marilyn. *Critical Thinking activites for nursing,* philadelphia, Lippincott Williams & wilkins press.1999.
- Watson, G., & Glaser, E. *Critical thinking manual.* Dallas, TX: Psychological Corporation.1980.